

تجارت هولناک
شکار
تُرولها
کتاب سوم

نویسندگان:


متیو مورگان، دیوید سیندن و گاس مکدونالد

تصویرگر:

جانس دادل

مترجم:

عباس زارعس



کتاب چهارم: خون آشام جنگل



فصل اول

بالای کوه پوشیده از برف، باد سردی زوزه می کشید. مرد قدبلندی با پالتوی خز به سختی در برف راه می رفت؛ برف تا زانوی مرد می رسید. او دهانه‌ی غارها را واری می کرد. یقه‌ی پالتویش را بالا کشید تا صورتش را از گزند باد سرد حفظ کند. توی حفره‌ای روی زمین، سرک کشید و گفت: «بلاد، بون، بیاین این جا، یکی از اون حفره‌ها رو پیدا کردم.»

- «داریم میایم، بارون ماراکای.»

دو مرد به زحمت از میان برف‌ها به سمت او آمدند. یکی از آنها که ریزنقش بود، تفنگی در دست داشت. دیگری مرد درشت اندامی بود که ریشش یخ زده بود و شیلنگ سیاه و بلندی را کشان کشان می آورد.

بارون دستور داد: «بون، اون شیلنگ رو بذار تو این حفره.»
بون سر شیلنگ را داخل حفره روی زمین گذاشت. بعد شیر را باز کرد و نفت سیاه به داخل کوه روان شد.

آن سه مرد در سکوت ایستادند و تخلیه‌ی نفت را تماشا کردند. دانه‌های برف دور آنها می‌چرخید و مو و لباس‌شان را سفید می‌کرد.

مرد ریزنقش گفت «این‌جا خیلی سرده.» تفنگ در دستش می‌لرزید و آب دماغش یخ زده بود. شیلنگ را دنبال کرد و نگاهی به تانکر نفت و کامیونی انداخت که توی جاده‌ی یخ‌زده پارک کرده بود. «می‌تونم توی کامیون منتظر بمونم، قربان؟»

بارون گفت: «لازم نکرده! همین‌جا می‌مونی، احمق دماغوا!»
- «بله، ببخشید قربان!»

بارون رو به بون کرد، پایش را به زمین کوبید و گفت: «بجنب!»؛ چکمه‌ای از پوست مار پوشیده بود.

بون نگاهی به حفره انداخت و گفت: «تقریباً تمومه، قربان.» شیلنگ را بیرون کشید و آن را تکان داد تا آخرین قطرات نفت آن به زمین بریزند.

- «همه‌ی تانکر خالی شد؟»

- «بله قربان.»

بارون گفت: «عالیه! بلاد، اون کبریت رو به من بده. حالا وقتشه با دود ترول‌ها رو بیرون بکشیم.»

بلاد جعبه‌ی کبریت مچاله‌شده‌ای را از جیبش درآورد و به بارون داد. بارون چوب کبریتی را برداشت و سعی کرد آن را روشن کند، اما روشن نشد. چوب کبریت دوم هم شکست. «این کبریت کهنه است، به درد نمی‌خوره.»

بلاد گفت: «روی میز پذیرش هتل پیداش کردم.»

بارون گفت: «احمق بی‌مصرف!» بعد، باقیمانده‌ی چوب کبریت‌ها را برداشت و همه را با هم روشن کرد و توی حفره انداخت. نفت زیر زمین با صدای ترسناکی شعله‌ور شد. از حفره‌ها و غارهای سراسر کوه برفی دود سیاه بیرون زد.

بارون گفت: «آماده باش!» خودش پشت بون مخفی شد و از او به عنوان یک سپر انسانی استفاده کرد. بلاد از ترس و سرما دولا شده بود. بارون او را هل داد و گفت: «تو باید شلیک کنی!»

بلاد از سرما می‌لرزید، تفنگش را به سمت این غارها و آن غار نشانه می‌رفت. از زیر زمین صدای جیغ و هیاهوی جانوران به گوش می‌رسید. آنها یکی‌یکی بیرون می‌آمدند تا خود را از دود و آتش نجات دهند. یک خرس یخی غرش‌کنان خارج شد. جغد خون‌آشامی جیغ‌زنان به آسمان پرواز کرد. عنکبوت غول‌پیکری هیس‌هیس‌کنان بیرون آمد. بارون فریاد زد: «من ترول‌ها رو می‌خوام!»

بون گفت: «یکی اونجاس!»

از یک غار دودآلود، یک ترول سبز بزرگ بیرون آمد. با دندان‌های درازش به هوا ضربه می‌زد. می‌غرید و دود را از سوراخ‌های دماغش بیرون می‌داد. ترول بلاد را دید و ایستاد. به سینه خودش کوبید: «اوف! اوف! اوف!»

بلاد فریاد زد: «کمک!»

بارون از پشت بون فریاد زد: «بهش شلیک کن، احمق!»